

دیوان شمس

مولانا

کتاب هشتم

غزل ۲۵۴۰: چو شیر و انگبین جانا چه باشد گر درآمیزی

Ghazal 2540: Like a lion and a bee, my love, what harm is there if we unite?

To

غزل ۲۹۱۷: هیچ خمری بی‌خمری دیده‌ای

Ghazal 2917: Have you ever seen any wine without intoxication?

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

ديوان شمس

مولانا

كتاب هشتم

Divan Shams — Volume 8

Rumi

Translated by

Yahya Nazer

Ghazal 2540 to 2917, Letter ى

Preface

Divan Shams is a collection of poems written by the Persian poet and Sufi mystic Mawlānā Jalāl-ad-Dīn Muhammad Balkhī, also known as Rumi. A compilation of lyric poems written in the Persian language, it contains 3,230 ghazals. While following the long tradition of Sufi poetry as well as the traditional metrical conventions of ghazals, the poems in the Divan showcase Rumi's unique, trance-like poetic style. Written in the aftermath of the disappearance of Rumi's beloved spiritual teacher, Shams-i Tabrizi, the Divan is dedicated to Shams and contains many verses praising him and lamenting his disappearance. Although not a didactic work, Divan still explores deep philosophical themes, particularly those of love and longing.

This is the eighth of nine volumes. It presents ghazals 2540 to 2917 of the Divan, the poems whose rhymes run from the letter Ye: 378 poems in 4,011 couplets, each Persian couplet followed by its English translation, line by line. Volumes 1 to 7 hold ghazals 1 to 2539.

The object of this work is to translate all poems of the Divan Shams, line by line so that the young generation of Persians unable to read the original Farsi can read it and encourage them to learn Farsi.

دیوان شمس، مجموعه‌ای از شعرهایی است که توسط شاعر و متصوف پارسی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، که به نام رومی هم شناخته می‌شود، نوشته شده است. این مجموعه شامل ۳۲۳۰ غزل است و شعرهای آن به زبان فارسی نوشته شده‌اند. در حالی که در ردیف طولانی از شعرهای صوفی و با رعایت قواعد سنتی غزل، شعرهای دیوان، سبک شعری ویژه و ترنس‌بندی رومی را نشان می‌دهند. این اثر پس از ناپدید شدن معلم روحانی محبوب رومی، شمس تبریزی، نگارش یافته و به شمس اختصاص یافته است و شامل بسیاری از بیت‌ها و مصائب درباره تعریف و تأسف درباره ناپدید شدن او است. هر چند دیوان به عنوان یک اثر آموزشی تلقی نمی‌شود، اما همچنان به بررسی مباحث فلسفی عمیق، به ویژه مباحث عشق و هوس، می‌پردازد.

این کتاب، جلد هشتم از نه جلد است و غزل‌های ۲۵۴۰ تا ۲۹۱۷ دیوان را در بر می‌گیرد؛ غزل‌هایی که قافیه آن‌ها حرف «ی» است: ۳۷۸ غزل در ۴۰۱۱ بیت، هر بیت فارسی و در پی آن ترجمه انگلیسی همان بیت. جلد‌های یکم تا هفتم غزل‌های ۱ تا ۲۵۳۹ را در بر دارند.

هدف این کار، ترجمه تمامی شعرهای رومی به شیوه خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی)

که نسل جوان ایرانی نمی توانند شعرهای فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخوانند و کم کم تشویق به یاد گرفتن زبان فارسی را بشوند.

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

Reveal your face, for my desire is a garden and a flower bed.

Open your lips, for my wish is abundant sweetness.

Contents

Letter Ye - حرف ی	22
غزل ۲۵۴۰: چو شیر و انگبین جانا چه باشد گر درآمیزی	22
غزل ۲۵۴۱: الا ای جان جان جان چو می‌بینی چه می‌پرسی	23
غزل ۲۵۴۲: بتاب ای ماه بر یارم بگو یارا اغا پوسی	24
غزل ۲۵۴۳: بیا ای شاه خودکامه نشین بر تخت خودکامی	25
غزل ۲۵۴۴: شنیدم کاشتری گم شد ز کردی در بیابانی	26
غزل ۲۵۴۵: مگر مستی نمی‌دانی که چون زنجیر جنبانی	27
غزل ۲۵۴۶: سحرگه گفتم آن مه را که ای من جسم و تو جانی	28
غزل ۲۵۴۷: شدم از دست یک باره ز دست عشق تا دانی	29
غزل ۲۵۴۸: تو استظهار آن داری که رو از ما بگردانی	30
غزل ۲۵۴۹: چو دید آن طره کافر مسلمان شد مسلمانی	31
غزل ۲۵۵۰: یکی دودی پدید آمد سحرگاهی به هامونی	32
غزل ۲۵۵۱: دلی یا دیده عقلی تو یا نور خدایی	33
غزل ۲۵۵۲: کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی	34
غزل ۲۵۵۳: کجا شد عهد و پیمانی که می‌کردی نمی‌گویی	35
غزل ۲۵۵۴: اگر بی‌من خوشی یارا به صد دامم چه می‌بندی	37
غزل ۲۵۵۵: چرا چون ای حیات جان در این عالم وطن داری	38
غزل ۲۵۵۶: زهی چشم مرا حاصل شده آیین خون ریزی	40
غزل ۲۵۵۷: هر آن چشمی که گریان است در عشق دلارامی	41
غزل ۲۵۵۸: الا ای نقش روحانی چرا از ما گریزانی	43
غزل ۲۵۵۹: الا ای یوسف مصری از این دریای ظلمانی	44
غزل ۲۵۶۰: الا ای جان قدس آخر به سوی من نمی‌آیی	45
غزل ۲۵۶۱: مسلمانان مسلمانان مرا جانی است سودایی	48

49	 غزل ۲۵۶۲: یکی فرهنگ دیگر نو برآر ای اصل دانایی
50	 غزل ۲۵۶۳: من پای همی‌کوبم ای جان و جهان دستی
51	 غزل ۲۵۶۴: گر عشق بزد راهم ور عقل شد از مستی
52	 غزل ۲۵۶۵: ای دوست ز شهر ما ناگه به سفر رفتی
53	 غزل ۲۵۶۶: آورد طیب جان یک طبله ره آوردی
54	 غزل ۲۵۶۷: افتاد دل و جانم در فتنه طراری
56	 غزل ۲۵۶۸: یک حمله و یک حمله کآمد شب و تاریکی
57	 غزل ۲۵۶۹: آن زلف مسلسل را گر دام کنی حالی
58	 غزل ۲۵۷۰: پنهان به میان ما می‌گردد سلطانی
59	 غزل ۲۵۷۱: ای شاه مسلمانان وی جان مسلمانی
61	 غزل ۲۵۷۲: جانا به غریبستان چندین به چه می‌مانی
62	 غزل ۲۵۷۳: در پرده خاک ای جان عیشی است به پنهانی
64	 غزل ۲۵۷۴: از آتش ناپیدا دارم دل بریانی
65	 غزل ۲۵۷۵: هر لحظه یکی صورت می‌بینی و زادن نی
66	 غزل ۲۵۷۶: ای خواجه سلام علیک از زحمت ما چونی
67	 غزل ۲۵۷۷: هم‌رنگ جماعت شو تا لذت جان بینی
68	 غزل ۲۵۷۸: ای بود تو از کی نی وی ملک تو تا کی نی
69	 غزل ۲۵۷۹: با هر کی تو درسازی می‌دانک نیاسایی
70	 غزل ۲۵۸۰: ای خیره نظر در جو پیش آ و بخور آبی
72	 غزل ۲۵۸۱: ای سوخته یوسف در آتش یعقوبی
73	 غزل ۲۵۸۲: خواهم که روم زین جا پایم بگرفتستی
74	 غزل ۲۵۸۳: آمد مه ما مستی دستی فلکا دستی
75	 غزل ۲۵۸۴: ماییم در این گوشه پنهان شده از مستی
76	 غزل ۲۵۸۵: گر نرگس خون خوارش دربند امانستی
77	 غزل ۲۵۸۶: گر هیچ نگارینم بر خلق عیانستی

78	 غزل ۲۵۸۷: ای ساکن جان من آخر به کجا رفتی
78	 غزل ۲۵۸۸: ای یار غلط کردی با یار دگر رفتی
79	 غزل ۲۵۸۹: نه چرخ زمرد را محبوس هوا کردی
81	 غزل ۲۵۹۰: ای پرده در پرده بنگر که چه‌ها کردی
81	 غزل ۲۵۹۱: ای پرده در پرده بنگر که چه‌ها کردی
82	 غزل ۲۵۹۲: ای صورت روحانی امروز چه آوردی
83	 غزل ۲۵۹۳: گر شمس و قمر خواهی نک شمس و قمر باری
84	 غزل ۲۵۹۴: از مرگ چه اندیشی چون جان بقا داری
85	 غزل ۲۵۹۵: امشب پریان را من تا روز به دلداری
86	 غزل ۲۵۹۶: نظاره چه می‌آیی در حلقه بیداری
87	 غزل ۲۵۹۷: گر روی بگردانی تو پشت قوی داری
89	 غزل ۲۵۹۸: ای جان و جهان آخر از روی نکوکاری
90	 غزل ۲۵۹۹: ای بر سر بازاری صد خرّقه به زناری
91	 غزل ۲۶۰۰: گفتم که بجست آن مه از خانه چو عیاری
92	 غزل ۲۶۰۱: ای بر سر هر سنگی از لعل لبّت نوری
93	 غزل ۲۶۰۲: ای دشمن عقل من وی داروی بی‌هوشی
94	 غزل ۲۶۰۳: ای بر سر و پا گشته داری سر حیرانی
95	 غزل ۲۶۰۴: آن چهره و پیشانی شد قبله حیرانی
96	 غزل ۲۶۰۵: ای باغ همی‌دانی کز باد کی رقصانی
97	 غزل ۲۶۰۶: مانده شدم از گفتن تا تو بر ما مانی
99	 غزل ۲۶۰۷: آن ماه همی‌تابد بر چرخ و زمین یا نی
100	 غزل ۲۶۰۸: افند کلیمیرا از زحمت ما چونی
101	 غزل ۲۶۰۹: در عشق کجا باشد مانند تو عشقینی
102	 غزل ۲۶۱۰: چون بسته کنی راهی آخر بشنو آهی
103	 غزل ۲۶۱۱: جانا تو بگو رمزی از آتش همراهی

104	 غزل ۲۶۱۲: در کوی کی می‌گردی ای خواجه چه می‌خواهی
105	 غزل ۲۶۱۳: ای شادی آن روزی کز راه تو بازآیی
106	 غزل ۲۶۱۴: ما می‌نرویم ای جان زین خانه دگر جایی
108	 غزل ۲۶۱۵: هم پهلوی خم سر نه‌ای خواجه هرجایی
108	 غزل ۲۶۱۶: من نیت آن کردم تا باشم سودایی
109	 غزل ۲۶۱۷: عیسی چو تویی جانا ای دولت ترسایی
110	 غزل ۲۶۱۸: جانا نظری فرما چون جان نظرهایی
111	 غزل ۲۶۱۹: گل گفت مرا نرمی از خار چه می‌جویی
112	 غزل ۲۶۲۰: ای دل به ادب بنشین برخیز ز بدخویی
113	 غزل ۲۶۲۱: از هر چه ترنجیدی با دل تو بگو حالی
114	 غزل ۲۶۲۲: ای خواجه تو چه مرغی نامت چه چرا شایی
114	 غزل ۲۶۲۳: ما گوش شماییم شما تن زده تا کی
115	 غزل ۲۶۲۴: برخیز که جان است و جهان است و جوانی
116	 غزل ۲۶۲۵: گر علم خرابات تو را هم‌نفسستی
117	 غزل ۲۶۲۶: ای دل تو در این غارت و تاراج چه دیدی
120	 غزل ۲۶۲۷: عاشق شو و عاشق شو بگذار زحیری
121	 غزل ۲۶۲۸: هر روز بگه ای شه دلدار درآیی
123	 غزل ۲۶۲۹: ای ماه اگر باز بر این شکل بتابی
125	 غزل ۲۶۳۰: یا ساقی شرف بشراباتک زندگی
128	 غزل ۲۶۳۱: تو دوش رهیدی و شب دوش رهیدی
130	 غزل ۲۶۳۲: ای جان گذرکرده از این گنبد ناری
131	 غزل ۲۶۳۳: در خانه خود یافتم از شاه نشانی
132	 غزل ۲۶۳۴: امروز در این شهر نفیر است و فغانی
134	 غزل ۲۶۳۵: امروز سماع است و مدام است و سقایی
135	 غزل ۲۶۳۶: ای مونس ما خواجه ابوبکر ربابی

..... غزل ۲۶۳۷: امروز سماع است و شراب است و صراحی	137
..... غزل ۲۶۳۸: ای آنک به دل‌ها ز حسد خار خلیدی	138
..... غزل ۲۶۳۹: برخیز که صبح است و صبح است و سکاری	140
..... غزل ۲۶۴۰: مگریز ز آتش که چنین خام بمانی	140
..... غزل ۲۶۴۱: گیرم که نبینی رخ آن دختر چینی	141
..... غزل ۲۶۴۲: زان جای بیا خواجه بدین جای نه جایی	142
..... غزل ۲۶۴۳: ای شاه تو ترکی عجمی وار چرایی	143
..... غزل ۲۶۴۴: یک روز مرا بر لب خود میر نکردی	144
..... غزل ۲۶۴۵: بخوردم از کف دلبر شرابی	146
..... غزل ۲۶۴۶: چه باشد گر چو عقل و جان نخسبی	147
..... غزل ۲۶۴۷: دلا چون واقف اسرار گشتی	148
..... غزل ۲۶۴۸: دریغا کز میان ای یار رفتی	150
..... غزل ۲۶۴۹: منم فانی و غرقه در ثبوتی	151
..... غزل ۲۶۵۰: تو آن ماهی که در گردون ننگی	152
..... غزل ۲۶۵۱: کریم تو گلی یا جمله قندی	153
..... غزل ۲۶۵۲: نگارا تو در اندیشه درازی	154
..... غزل ۲۶۵۳: گر این سلطان ما را بنده باشی	155
..... غزل ۲۶۵۴: ببین این فتح ز استفتاح تا کی	156
..... غزل ۲۶۵۵: تو نقشی نقش بندان را چه دانی	158
..... غزل ۲۶۵۶: نه آتش‌های ما را ترجمانی	159
..... غزل ۲۶۵۷: دلا تا نازکی و نازنینی	160
..... غزل ۲۶۵۸: اگر درد مرا درمان فرستی	161
..... غزل ۲۶۵۹: کسی کو را بود در طبع سستی	163
..... غزل ۲۶۶۰: چرا ز اندیشه ای بیچاره گشتی	164
..... غزل ۲۶۶۱: کجا شد عهد و پیمانی که کردی	165

..... غزل ۲۶۶۲: دلا رو رو همان خون شو که بودی	166
..... غزل ۲۶۶۳: مرا چون ناف بر مستی بریدی	167
..... غزل ۲۶۶۴: از این تنگین قفس جانا پریدی	168
..... غزل ۲۶۶۵: صلا ای صوفیان کامروز باری	170
..... غزل ۲۶۶۶: به تن این جا به باطن در چه کاری	171
..... غزل ۲۶۶۷: مبارک باد بر ما این عروسی	172
..... غزل ۲۶۶۸: خبر واده کز این دنیای فانی	173
..... غزل ۲۶۶۹: برفتیم ای عقیق لامکانی	174
..... غزل ۲۶۷۰: خوشی آخر بگو ای یار چونی	175
..... غزل ۲۶۷۱: بر من نیستی یارا کجایی	176
..... غزل ۲۶۷۲: دلا در روزه مهمان خدایی	177
..... غزل ۲۶۷۳: سؤالی دارم ای خواجه خدایی	178
..... غزل ۲۶۷۴: هلا ای آب حیوان از نوایی	180
..... غزل ۲۶۷۵: بیاموز از پیمبر کیمیایی	182
..... غزل ۲۶۷۶: سبک بنواز ای مطرب ربایی	183
..... غزل ۲۶۷۷: سلام علیک ای مقصود هستی	184
..... غزل ۲۶۷۸: اگر خورشید جاویدان نگشتی	185
..... غزل ۲۶۷۹: ز ما برگشتی و با گل فتادی	186
..... غزل ۲۶۸۰: چنین باشد چنین گوید منادی	187
..... غزل ۲۶۸۱: کجا شد عهد و پیمان را چه کردی	188
..... غزل ۲۶۸۲: به بخت و طالع ما ای افندی	189
..... غزل ۲۶۸۳: نگارا تو گلی یا جمله قندی	190
..... غزل ۲۶۸۴: شنودم من که چاکر را ستودی	191
..... غزل ۲۶۸۵: دگرباره شه ساقی رسیدی	192
..... غزل ۲۶۸۶: اگر یار مرا از من برآری	194

..... غزل ۲۶۸۷: صلا ای صوفیان کامروز باری	196
..... غزل ۲۶۸۸: صلا ای صوفیان کامروز باری	196
..... غزل ۲۶۸۹: منم غرقه درون جوی باری	197
..... غزل ۲۶۹۰: چو عشق آمد که جان با من سپاری	198
..... غزل ۲۶۹۱: نگفتم دوش ای زین بخاری	200
..... غزل ۲۶۹۲: به جان تو پس گردن نخاری	201
..... غزل ۲۶۹۳: به تن با ما به دل در مرغزاری	203
..... غزل ۲۶۹۴: مرا بگرفت روحانی نگاری	204
..... غزل ۲۶۹۵: متاز ای دل سوی دریای ناری	205
..... غزل ۲۶۹۶: مرا در خنده می‌آرد بهاری	207
..... غزل ۲۶۹۷: بدید این دل درون دل بهاری	208
..... غزل ۲۶۹۸: خداوندا زکات شهریاری	209
..... غزل ۲۶۹۹: ندارد مجلس ما بی‌تو نوری	210
..... غزل ۲۷۰۰: ز هر چیزی ملول است آن فضولی	211
..... غزل ۲۷۰۱: مرا هر لحظه قربان است جانی	212
..... غزل ۲۷۰۲: مگیر ای ساقی از مستان کرانی	213
..... غزل ۲۷۰۳: ز مهجوران نمی‌جویی نشانی	214
..... غزل ۲۷۰۴: برون کن سر که جان سرخوشانی	216
..... غزل ۲۷۰۵: مرا هر لحظه منزل آسمانی	217
..... غزل ۲۷۰۶: چه دلشادم به دلدار خدایی	218
..... غزل ۲۷۰۷: کجایید ای شهیدان خدایی	220
..... غزل ۲۷۰۸: تو هر روزی از آن پشته برآیی	221
..... غزل ۲۷۰۹: دلاراما چنین زیبا چرایی	222
..... غزل ۲۷۱۰: بیا ای غم که تو بس باوفایی	223
..... غزل ۲۷۱۱: بیا ای یار کامروز آن مایی	226

..... غزل ۲۷۱۲: بیا جانا که امروز آن مایی	227
..... غزل ۲۷۱۳: چنان گشتم ز مستی و خرابی	228
..... غزل ۲۷۱۴: چو اسم شمس دین اسما تو دیدی	229
..... غزل ۲۷۱۵: مرا اندر جگر بنشست خاری	231
..... غزل ۲۷۱۶: بگفتم با دلم آخر قراری	232
..... غزل ۲۷۱۷: تو جانا بی‌وصالتش در چه کاری	233
..... غزل ۲۷۱۸: بیا ای آنک سلطان جمالی	235
..... غزل ۲۷۱۹: مگر تو یوسفان را دلستانی	236
..... غزل ۲۷۲۰: تو تا بنشسته‌ای بر دار فانی	237
..... غزل ۲۷۲۱: نه آتش‌های ما را ترجمانی	239
..... غزل ۲۷۲۲: به کوی دل فرورفتم زمانی	239
..... غزل ۲۷۲۳: دیدی که چه کرد یار ما دیدی	240
..... غزل ۲۷۲۴: روز ار دو هزار بار می‌آیی	242
..... غزل ۲۷۲۵: مندیش از آن بت مسیحایی	243
..... غزل ۲۷۲۶: ای دیده ز نم زبون نگشتی	246
..... غزل ۲۷۲۷: گر وسوسه ره دهی به گوش	247
..... غزل ۲۷۲۸: باغ است و بهار و سرو عالی	248
..... غزل ۲۷۲۹: با این همه مهر و مهربانی	251
..... غزل ۲۷۳۰: آورد خبر شکرستانی	252
..... غزل ۲۷۳۱: بشنیده بدم که جان جانی	254
..... غزل ۲۷۳۲: ای ساقی باده معانی	255
..... غزل ۲۷۳۳: ای وصل تو آب زندگانی	256
..... غزل ۲۷۳۴: ای بی‌تو حرام زندگانی	259
..... غزل ۲۷۳۵: برجه که بهار زد صلابی	260
..... غزل ۲۷۳۶: چون سوی برادری بیویی	262

..... غزل ۲۷۳۷: مجلس چو چراغ و تو چو آبی	262
..... غزل ۲۷۳۸: من پار بخورده‌ام شرابی	263
..... غزل ۲۷۳۹: ای یار یگانه چند خسبی	264
..... غزل ۲۷۴۰: بازم صنما چه می‌فریبی	265
..... غزل ۲۷۴۱: ای آنک تو خواب ما ببستی	267
..... غزل ۲۷۴۲: ای آنک تو خواب ما ببستی	268
..... غزل ۲۷۴۳: رو رو که از این جهان گذشتی	269
..... غزل ۲۷۴۴: روز طرب است و سال شادی	270
..... غزل ۲۷۴۵: آخر گل و خار را بدیدی	271
..... غزل ۲۷۴۶: آن را که به لطف سر بخاری	272
..... غزل ۲۷۴۷: خضری به میان سینه داری	274
..... غزل ۲۷۴۸: می‌آید سنجق بهاری	276
..... غزل ۲۷۴۹: ای چشم و چراغ شهریاری	277
..... غزل ۲۷۵۰: ای جان و جهان چه می‌گریزی	278
..... غزل ۲۷۵۱: از قصه حال ما نپرسی	279
..... غزل ۲۷۵۲: ای دلبر بی‌دلان صوفی	280
..... غزل ۲۷۵۳: ای آنک تو شاه مطربانی	281
..... غزل ۲۷۵۴: روزی که مرا ز من ستانی	282
..... غزل ۲۷۵۵: چون عشق کند شکرفشانی	283
..... غزل ۲۷۵۶: ای وصل تو اصل شادمانی	284
..... غزل ۲۷۵۷: کژخمه مباح تا توانی	285
..... غزل ۲۷۵۸: مست می عشق را حیا نی	285
..... غزل ۲۷۵۹: گویم سخن لب تو یا نی	288
..... غزل ۲۷۶۰: با دل گفتم چرا چنینی	289
..... غزل ۲۷۶۱: در خون دلم رسید فتوی	290

291	 غزل ۲۷۶۲: در عشق هر آنک شد فدایی
292	 غزل ۲۷۶۳: عشق است دلاور و فدایی
293	 غزل ۲۷۶۴: ماها چو به چرخ دل برآیی
294	 غزل ۲۷۶۵: آن شمع چو شد طرب فزایی
296	 غزل ۲۷۶۶: ای بی‌تو محال جان فزایی
297	 غزل ۲۷۶۷: گر یار لطیف و باوفایی
298	 غزل ۲۷۶۸: ساقی انصاف خوش لقایی
299	 غزل ۲۷۶۹: برخیز و بزن یکی نوایی
301	 غزل ۲۷۷۰: رخ‌ها بنگر تو زعفرانی
302	 غزل ۲۷۷۱: ای قلب و درست را روایی
303	 غزل ۲۷۷۲: ای آنک تو خواب ما ببستی
304	 غزل ۲۷۷۳: با یار بساز تا توانی
305	 غزل ۲۷۷۴: در فنای محض افشانند مردان آستی
306	 غزل ۲۷۷۵: مرغ دل پیران مباح جز در هوای بیخودی
307	 غزل ۲۷۷۶: ای رها کرده تو باغی از پی انجیرکی
308	 غزل ۲۷۷۷: شاد آن صبحی که جان را چاره آموزی کنی
309	 غزل ۲۷۷۸: ای خدایی که مفرح بخش رنجوران تویی
311	 غزل ۲۷۷۹: بانگ می‌زن ای منادی بر سر هر رسته‌ای
312	 غزل ۲۷۸۰: در شرابم چیز دیگر ریختی در ریختی
313	 غزل ۲۷۸۱: ساقیا بر خاک ما چون جرعه‌ها می‌ریختی
314	 غزل ۲۷۸۲: گر شراب عشق کار جان حیوانیستی
316	 غزل ۲۷۸۳: ای نرفته از دل من اندرآ شاد آمدی
317	 غزل ۲۷۸۴: در جهان گر بازجویی نیست بی‌سودا سری
318	 غزل ۲۷۸۵: گر من از اسرار عشقش نیک دانا بودمی
319	 غزل ۲۷۸۶: آتشینا آب حیوان از کجا آورده‌ای

320	 غزل ۲۷۸۷: ای مهی کاندر نکویی از صفت افزوده‌ای
321	 غزل ۲۷۸۸: آه از آن رخسار برق انداز خوش عیارهای
322	 غزل ۲۷۸۹: پیش شمع نور جان دل هست چون پروانه‌ای
324	 غزل ۲۷۹۰: بار دیگر ملتی برساختی برساختی
325	 غزل ۲۷۹۱: هر دلی را گر سوی گلزار جانان خاستی
326	 غزل ۲۷۹۲: سر نهاده بر قدم‌های بت چین نیستی
326	 غزل ۲۷۹۳: این چه چتر است این که بر ملک ابد برداشتی
327	 غزل ۲۷۹۴: ای ملامت گر تو عاشق را سبک پنداشتی
328	 غزل ۲۷۹۵: ای تو جان صد گلستان از سمن پنهان شدی
329	 غزل ۲۷۹۶: ای که جان‌ها خاک پایت صورت اندیش آمدی
330	 غزل ۲۷۹۷: تا بنستانی تو انصاف از جهود خیبری
331	 غزل ۲۷۹۸: در دو چشم من نشین ای آن که از من من تری
332	 غزل ۲۷۹۹: بی گهان شد هر رفتن سوی روزن ننگری
332	 غزل ۲۸۰۰: در میان جان نشین کامروز جان دیگری
333	 غزل ۲۸۰۱: عاشقان را آتشی و آنگه چه پنهان آتشی
334	 غزل ۲۸۰۲: آخر ای دلبر تو ما را می‌نجویی اندکی
334	 غزل ۲۸۰۳: ساقیا شد عقل‌ها هم خانه دیوانگی
335	 غزل ۲۸۰۴: چون تو آن روبند را از روی چون مه برکنی
336	 غزل ۲۸۰۵: ای خوشا عیشی که باشد ای خوشا نظاره‌ای
337	 غزل ۲۸۰۶: آه کان سایه خدا گوهردلی پرمایه‌ای
338	 غزل ۲۸۰۷: گشت جان از صدر شمس الدین یکی سودایی
342	 غزل ۲۸۰۸: گر چه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی
343	 غزل ۲۸۰۹: ساخت بغراقان به رسم عید بغراقانی
344	 غزل ۲۸۱۰: ای بداده دیده‌های خلق را حیرانی
345	 غزل ۲۸۱۱: از هوای شمس دین بنگر تو این دیوانگی

346	 غزل ۲۸۱۲: ای دهان آلوده جانی از کجا می خورده‌ای
347	 غزل ۲۸۱۳: اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
349	 غزل ۲۸۱۴: خنک آن دم که به رحمت سر عشاق بخاری
351	 غزل ۲۸۱۵: بمشو همره مرغان که چنین بی‌پر و بالی
352	 غزل ۲۸۱۶: که شکید ز تو ای جان که جگرگوشه جانی
353	 غزل ۲۸۱۷: مکن ای دوست نشاید که بخوانند و نیایی
355	 غزل ۲۸۱۸: صنما چونک فریبی همه عیار فریبی
356	 غزل ۲۸۱۹: اگر او ماه منستی شب من روز شدستی
356	 غزل ۲۸۲۰: چو به شهر تو رسیدم تو ز من گوشه گزیدی
358	 غزل ۲۸۲۱: تو ز هر ذره وجودت بشنو ناله و زاری
359	 غزل ۲۸۲۲: تو فقیری تو فقیری تو فقیر ابن فقیری
360	 غزل ۲۸۲۳: ز کجایی ز کجایی هله ای مجلس سامی
361	 غزل ۲۸۲۴: مه ما نیست منور تو مگر چرخ درآیی
363	 غزل ۲۸۲۵: مثل ذره روزن همگان گشته هوایی
364	 غزل ۲۸۲۶: همه چون ذره روزن ز غمت گشته هوایی
365	 غزل ۲۸۲۷: بده ای دوست شرابی که خدایی است خدایی
365	 غزل ۲۸۲۸: خبری است نورسیده تو مگر خبر نداری
367	 غزل ۲۸۲۹: تو نفس نفس بر این دل هوسی دگر گماری
368	 غزل ۲۸۳۰: هله پاسبان منزل تو چگونه پاسبانی
369	 غزل ۲۸۳۱: چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی
371	 غزل ۲۸۳۲: صنما چنان لطیفی که به جان ما درآیی
372	 غزل ۲۸۳۳: سوی باغ ما سفر کن بنگر بهار باری
373	 غزل ۲۸۳۴: به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی
374	 غزل ۲۸۳۵: ز گراف ریز باده که تو شاه ساقیانی
376	 غزل ۲۸۳۶: به چه روی پشت آرم به کسی که از گزینی

377	 غزل ۲۸۳۷: هله عاشقان بشارت که نماند این جدایی
378	 غزل ۲۸۳۸: صفت خدای داری چو به سینه‌ای درآیی
380	 غزل ۲۸۳۹: بکشید یار گوشم که تو امشب آن مایی
382	 غزل ۲۸۴۰: منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی
384	 غزل ۲۸۴۱: به خدا کسی نجنبد چو تو تن زنی نجنبی
384	 غزل ۲۸۴۲: بت من ز در درآمد به مبارکی و شادی
385	 غزل ۲۸۴۳: هله ای پری شب رو که ز خلق ناپیدی
386	 غزل ۲۸۴۴: تو کیی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی
388	 غزل ۲۸۴۵: بت من به طعنه گوید چه میان ره فتادی
388	 غزل ۲۸۴۶: چو مرا ز عشق کهنه صنما به یاد دادی
389	 غزل ۲۸۴۷: دل بی‌قرار را گو که چو مستقر نداری
391	 غزل ۲۸۴۸: سحر است خیز ساقی بکن آنچ خوی داری
391	 غزل ۲۸۴۹: ز بهار جان خبر ده هله ای دم بهاری
393	 غزل ۲۸۵۰: ز غم تو زار زارم هله تا تو شاد باشی
394	 غزل ۲۸۵۱: شب و روز آن نکوتر که به پیش یار باشی
395	 غزل ۲۸۵۲: چو یقین شده‌ست دل را که تو جان جان جانی
396	 غزل ۲۸۵۳: تو ز عشق خود نپرسی که چه خوب و دلربایی
398	 غزل ۲۸۵۴: برسد لک لک جان که بهار شد کجایی
398	 غزل ۲۸۵۵: هله ای دلی که خفته تو به زیر ظل مایی
399	 غزل ۲۸۵۶: صنما چگونه گویم که تو نور جان مایی
400	 غزل ۲۸۵۷: چه جمال جان فزایی که میان جان مایی
401	 غزل ۲۸۵۸: صنما تو همچو آتش قدح مدام داری
403	 غزل ۲۸۵۹: برو ای عشق که تا شحنه خوبان شده‌ای
404	 غزل ۲۸۶۰: هست در حلقه ما حلقه ربایی عجبی
405	 غزل ۲۸۶۱: چند روز است که شطرنج عجب می‌بازی

..... غزل ۲۸۶۲: هله هشدار که با بی‌خبران نستیزی	406
..... غزل ۲۸۶۳: وقت آن شد که بدان روح فزا آمیزی	408
..... غزل ۲۸۶۴: به شکرخنده اگر می‌ببرد دل ز کسی	409
..... غزل ۲۸۶۵: در رخ عشق نگر تا به صفت مرد شوی	410
..... غزل ۲۸۶۶: گر گریزی به ملولی ز من سودایی	411
..... غزل ۲۸۶۷: نیستی عاشق ای جلف شکم خوار گدای	412
..... غزل ۲۸۶۸: در دلت چیست عجب که چو شکر می‌خندی	413
..... غزل ۲۸۶۹: هست اندر غم تو دلشده دانشمندی	414
..... غزل ۲۸۷۰: ای دریغا در این خانه دمی بگشودی	415
..... غزل ۲۸۷۱: به دغل کی بگزیند دل یارم یاری	417
..... غزل ۲۸۷۲: مرغ اندیشه که اندر همه دل‌ها بپری	418
..... غزل ۲۸۷۳: رو رو ای جان سبک خیز غریب سفری	421
..... غزل ۲۸۷۴: سحری کرد ندایی عجب آن رشک پری	422
..... غزل ۲۸۷۵: نی تو شکلی دگری سنگ نباشی تو زری	423
..... غزل ۲۸۷۶: شکنی شیشه مردم گرو از من گیری	423
..... غزل ۲۸۷۷: بر یکی بوسه حقستت که چنان می‌لرزی	424
..... غزل ۲۸۷۸: هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی	426
..... غزل ۲۸۷۹: ننگ هر قافله در شش دره ابلیسی	427
..... غزل ۲۸۸۰: به حق و حرمت آنک همگان را جانی	428
..... غزل ۲۸۸۱: گر تو ما را به جفای صنمان ترسانی	429
..... غزل ۲۸۸۲: تبیغ را گر تو چو خورشید دمی رنده زنی	430
..... غزل ۲۸۸۳: چه حریصی که مرا بی‌خور و بی‌خواب کنی	431
..... غزل ۲۸۸۴: به شکرخنده بتا نرخ شکر می‌شکنی	433
..... غزل ۲۸۸۵: هله آن به که خوری این می و از دست روی	434
..... غزل ۲۸۸۶: اگر امشب بر من باشی و خانه نروی	435

..... غزل ۲۸۸۷: بده ای کف تو را قاعده لطف افزایی	437
..... غزل ۲۸۸۸: به شکرخنده اگر می‌ببرد جان ز کسی	437
..... غزل ۲۸۸۹: ای که تو چشمه حیوان و بهار چمنی	438
..... غزل ۲۸۹۰: سخن تلخ مگو ای لب تو حلوایی	439
..... غزل ۲۸۹۱: هر کی از نیستی آید به سوی او خبری	441
..... غزل ۲۸۹۲: ای شه جاودانی وی مه آسمانی	442
..... غزل ۲۸۹۳: قدر غم گر چشم سر بگریستی	444
..... غزل ۲۸۹۴: با چنین رفتن به منزل کی رسی	447
..... غزل ۲۸۹۵: چاره‌ای کو بهتر از دیوانگی	448
..... غزل ۲۸۹۶: قره العین منی ای جان بلی	449
..... غزل ۲۸۹۷: بوی باغ و گلستان آید همی	451
..... غزل ۲۸۹۸: هر دم ای دل سوی جانان می‌روی	453
..... غزل ۲۸۹۹: بار دیگر عزم رفتن کرده‌ای	454
..... غزل ۲۹۰۰: بوی مشکی در جهان افکنده‌ای	455
..... غزل ۲۹۰۱: فارغم گر گشت دل آواره‌ای	456
..... غزل ۲۹۰۲: ای درآورده جهانی را ز پای	457
..... غزل ۲۹۰۳: باوفا یارا جفا آموختی	459
..... غزل ۲۹۰۴: عاقبت از عاشقان بگریختی	460
..... غزل ۲۹۰۵: اندر آ در خانه یارا ساعتی	461
..... غزل ۲۹۰۶: گوید آن دلبر که چون همدل شدی	462
..... غزل ۲۹۰۷: آفتابا سوی مه رویان شدی	463
..... غزل ۲۹۰۸: باوفاتر گشت یارم اندکی	464
..... غزل ۲۹۰۹: هست امروز آنچ می‌باید بلی	465
..... غزل ۲۹۱۰: باز گردد عاقبت این در بلی	466
..... غزل ۲۹۱۱: طبع چیزی نو به نو خواهد همی	467

468	 غزل ۲۹۱۲: با من ای عشق امتحان‌ها می‌کنی
469	 غزل ۲۹۱۳: باز چون گل سوی گلشن می‌روی
470	 غزل ۲۹۱۴: ناگهان اندردویدم پیش وی
471	 غزل ۲۹۱۵: خوش بود گر کاهلی یک سو نهی
472	 غزل ۲۹۱۶: مرحبا ای پرده تو آن پرده‌ای
473	 غزل ۲۹۱۷: هیچ خمی بی‌خماری دیده‌ای

Letter Ye - حرف ی

غزل ۲۵۴۰: چو شیر و انگبین جانا چه باشد گر درآمیزی

Ghazal 2540: Like a lion and a bee, my love, what harm is there if we unite?

چو شیر و انگبین جانا چه باشد گر درآمیزی

عسل از شیر نگریزد تو هم باید که نگریزی

Like a lion and a bee, my love, what harm is there if we unite?

Just as honey cannot escape from milk, you too must not try to escape.

اگر نالایقم جانا شوم لایق به فر تو

وگر ناچیز و معدومم بیایم از تو من چیزی

If I am unworthy, my love, make me worthy through your grace
And if I am insignificant and worthless, let me find something in you.

یکی قطره شود گوهر چو یابد او علف از تو

که قافی شود ذره چو دربندی و بستیزی

If a drop becomes a pearl when it finds grass from you,
Then a particle becomes a rhyme when you bind and tie it.

همه خاکیم روینده ز آب ذکر و باد دم

گلی که خندد و گرید کز او فکری بینگیزی

We are all dust, stirred by the remembrance of water and the breath of wind,
Like a flower that laughs and weeps, from which you can learn a lesson.

گلستانی کنش خندان و فرمانی به دستش ده

که ای گلشن شدی ایمن ز آفت‌های پاییزی

Make him a laughing garden and give him a command,
For you have become a safe garden from the autumnal calamities.

گهی در صورت آبی بیایی جان دهی گل را

گهی در صورت بادی به هر شاخی درآویزی

Sometimes in the form of water, you give life to the flower,
Sometimes in the form of wind, you suspend it on every branch.

درختی بیخ او بالا نگونه شاخه‌های او

به عکس آن درختانی که سعدی‌اند و شونیزی

Its roots are above, its branches upside down,
Contrary to those trees of Saadi and Shams.

گهی گویی به گوش دل که در دوغ من افتادی

منم جان همه عالم تو چون از جان بهره‌یزی

Sometimes you whisper to the ear of my heart that you have fallen into my yoghurt,
I am the soul of the whole world, but beware of leaving your soul.

گهی زانوت بربندم چو اشتر تا فروخسپی

گاهی زانوت بگشایم که تا از جای برخیزی

Sometimes I tie your knees like a camel, so you can kneel down,
Sometimes I open your knees so you can rise from your place.

منال ای اشتر و خامش به من بنگر به چشم هوش

که تمییز نوت بخشم اگر چه کان تمییزی

Do not refuse, oh camel, and look at me with conscious eyes,
So that I may grant you a new distinction, even though you are already distinguished.

تویی شمع و منم آتش چو افتم در دماغت خوش

یکی نیمه فروسوزی یکی نیمه فروریزی

You are the candle, and I am the fire. When I fall into your mind, it's delightful.

One half of me burns, the other half falls.

به هر سوزی چو پروانه مشو قانع بسوزان سر

به پیش شمع چون لافی این سودای دهلیزی

Don't be content with any burning, like a moth. Burn your head in front of the candle,
like the flame of this labyrinthine longing.

اگر داری سر مستان کله بگذار و سر بستان

کله دارند و سرها نی کلهداران پالیزی

If you have the head of the intoxicated, let go of your turban and hold onto your head.

Some have turbans, but no heads; Turban-wearers are a dime a dozen.

سر آن‌ها راست که با او درآوردند سر با سر

کم از خاری که زد با گل ز چالاک و سرتیزی

Their heads are true, who have engaged in head-to-head combat with Him.
Less than a thorn that struck a rose, from the agility and quickness of the combat.

تو هر چیزی که می‌جویی مجویش جز ز کان او

که از زر هم زری یابند و از ارزیز ارزیزی

Do not seek anything except from His own mine,
For they find gold from gold and preciousness from what is most precious.

خمش کن قصه عمری به روزی کی توان گفتن

کجا آید ز یک خشتک گریبانی و تیریزی

Be silent, for how can one tell the story of a lifetime in a single day?

From a single brick, how can one make a collar and a crown?

غزل ۲۵۴۱: الا ای جان جان جان چو می‌بینی چه می‌پرسی

Ghazal 2541: Oh my soul, my soul, my soul, why do you ask when you see?

الا ای جان جان جان چو می‌بینی چه می‌پرسی

الا ای کان کان کان چو با مایی چه می‌ترسی

Oh my soul, my soul, my soul, why do you ask when you see?

Oh my treasure, my treasure, my treasure, why do you fear when you are with me?

ز لا و لم مسلم شو به هر سو کت کشم می‌رو

به قدوست کشم آخر که خانه زاده قدسی

Become a Muslim from nothingness and non-existence, go wherever I take you. In the end, I will take you to the holy abode, for you are a child of the sacred.

چه در بحث اصولی تو چه در بند فصولی تو

چه جنس و نوع می‌جویی کز این نوعی و زین جنسی

What do you seek in terms of type and kind, when everything is of a certain type and kind?

اگر دامن جان‌گیری به ترک این و آن‌گیری

که از جمله مبرایی نه از جنی نه از انسی

If you grasp the hem of life, abandon this and that,
For you are not of jinn or human kind, but of the divine.

غزل ۲۵۴۲: بتاب ای ماه بر یارم بگو یارا اغا پوسی

Ghazal 2542: Shine, oh moon, upon my beloved and say, "Oh friend, come closer." Blow, oh wind, upon his locks, for he is beautiful and charming.

بتاب ای ماه بر یارم بگو یارا اغا پوسی

بزن ای باد بر زلفش که ای زیبا اغا پوسی

Shine, oh moon, upon my beloved and say, "Oh friend, come closer." Blow, oh wind, upon his locks, for he is beautiful and charming.

گر این جایی گر آن جایی و گر آیی و گر نایی

همه قندی و حلوایی زهی حلوا اغا پوسی

Whether you come from here or there, whether you come or not, you are all sweetness and candy. Oh, what a sweet delight!

ملامت نشنوم هرگز نگردم در طلب عاجز

نباشد عشق بازیچه بیا حقا اغا پوسی

I never listen to reproach, I won't become helpless in pursuit. Love is not a game, come, truly.

اگر در خاک بنهندم تویی دلدار و دل‌بندم

وگر بر چرخ آرندم از آن بالا اغا پوسی

If they bury me in the earth, you are my beloved and heart's desire. And if they raise me up to the sky, it's from that high place, oh Aga Pousi.

اگر بالای که باشم چو رهبان عشق تو جویم

وگر در قعر دریام در آن دریا اغا پوسی

If I am above like a love-seeking monk, I will seek you. And if I am at the bottom of the sea, I am in that sea, oh Aga Pousi.

ز تاب روی تو ماها ز احسان‌های تو شاها

شده زندان مرا صحرا در آن صحرا اغا پوسی

From the radiance of your face, oh moon, from your generosity, oh king,
 My prison has become a desert, in that desert, oh Aga Pousi.
 چو مست دیدن اویم دو دست از شرم واشویم
 بگیرم در رهش گویم که ای مولا اگا پوسی
 When I see him, like a drunkard, I wash my hands of shame
 I grab onto his path and say, "Oh master, Aga Pousi.
 دلارام خوش روشن ستیزه می کند با من
 بیار ای اشک و بر وی زن بگو ایلا اگا پوسی
 My heart's delight argues with me in a pleasant manner,
 Bring tears and strike her with them, say "Ila Aga Pousi.
 تو را هر جان همی جوید که تا پای تو را بوسد
 ندارد زهره تا گوید بیا این جا اگا پوسی
 Every soul seeks you to kiss your feet,
 Zahra cannot say, "Come here, oh Aga Pousi.
 وگر از بنده سیرابی بگیری خشم و دیر آبی
 بماند بی کس و تنها تو را تنها اگا پوسی
 If you take anger and delay from the drunken servant,
 You will remain alone and lonely, oh Aga Pousi.
 بیا ای باغ و ای گلشن بیا ای سرو و ای سوسن
 برای کوری دشمن بگو ما را اگا پوسی
 Come, oh garden and oh flower garden, come, oh cypress and oh lily,
 Say to the blindness of the enemy, "We belong to Aga Pousi.
 بیا پهلوی من بنشین به رسم و عادت پیشین
 بجناب آن لب شیرین که مولانا اگا پوسی
 Come, sit by my side in the old customary way,
 And move those sweet lips, for the sake of Aga Pousi, like Rumi.
 منم نادان تویی دانا تو باقی را بگو جانا
 به گویایی افیغومی به ناگویا اگا پوسی
 I am ignorant, you are wise, tell the rest, oh beloved,
 In your eloquence, I am dumbfounded, in your silence, Aga Pousi.

غزل ۲۵۴۳: بیا ای شاه خودکامه نشین بر تخت خودکامی

Ghazal 2543: Come, oh self-satisfied king, sit on your throne of self-satisfaction

بیا ای شاه خودکامه نشین بر تخت خودکامی
 بیا بر قلب رندان زن که صاحب قرن ایامی
 Come, oh self-satisfied king, sit on your throne of self-satisfaction
 Come, strike the hearts of the drunkards, for you are the master of the age.

برآور دودها از دل به جز در خون مکن منزل

فلک را از فلک بگسل که جان آتش اندامی

Raise the smoke from your heart, but do not settle anywhere except in blood
Shatter the heavens from the heavens, for you are the soul of fire in human form.

در آن دریا که خون است آن ز خشک و تر برون است آن

بیا بنما که چون است آن که حوت موج آشامی

In that sea which is blood, dry and wet are outside of it
Come and show how it is, that you drink waves like a whale.

اشارت کن بدان سرده که رنداند اندر ده

سبک رطل گران درده که تو ساقی آن جامی

Point to that drunkard who is among the people
Pour the heavy jug lightly, for you are the cupbearer of that wine.

قدح در کار شیران کن ز زرشان چشم شیران کن

به جامی عقل ویران کن که عقل آن جا بود خامی

Fill the cup for the lion-hearted, dazzle the eyes of the satiated with gold
With a cup, demolish reason, for reason is raw in that place.

بسوز از حسن ای خاقان تو نام و ننگ مشتاقان

که سرد آید ز عشاقان حذر کردن ز بدنامی

Burn with your beauty, oh sovereign, the name and honor of the lovers
For coldness comes from the lovers, beware of infamy.

بدیدم عقل کل را من نهاده ذبح بر گردن

بگفتم پیش این پرفن چو اسماعیل چون رامی

I saw the Universal Intellect with a sacrificial knife on its neck
I said to this full-of-joy heart, "How are you like Ishmael, how are you like the ram?"

بگفت از عشق شمس الدین که تبریز است از او چون چین

چو مه رویان نوآیین به گرد مجلس سامی

He spoke of the love of Shams al-Din, that Tabriz is like China to him
Like newly risen moons, circling the Sami assembly.

غزل ۲۵۴۴: شنیدم کاشتری گم شد ز کردی در بیابانی

Ghazal 2544: I heard a Kurd lost his camel in the desert,

شنیدم کاشتری گم شد ز کردی در بیابانی

بسی اشتر بجست از هر سوی کرد بیابانی

I heard a Kurd lost his camel in the desert,

Many camels searched from every direction in the desert.

چو اشتر را ندید از غم بخت اندر کنار ره

دلش از حسرت اشتر میان صد پریشانی

When the camel was lost, he slept in the roadside out of grief,

His heart was in turmoil from the regret of the lost camel.

در آخر چون درآمد شب بجست از خواب و دل پرغم

برآمد گوی مه تابان ز روی چرخ چوگانی

When finally night arrived, he searched from sleep with a sorrowful heart,

The shining moon emerged, like a polo ball from the face of the sky.

به نور مه بدید اشتر میان راه استاده

ز شادی آمدش گریه به سان ابر نیسانی

By the light of the moon, he saw the camel standing in the middle of the road,

Tears of joy streamed down his face like the April rain clouds.

رخ اندر ماه روشن کرد و گفتا چون دهم شرحت

که هم خوبی و نیکویی و هم زیبا و تابانی

She illuminated her face in the bright moonlight and said, "How can I describe your

beauty, goodness, radiance, and charm?

خداوندا در این منزل برافروز از کرم نوری

که تا گم کرده خود را بیابد عقل انسانی

Oh Lord, illuminate this abode with the light of grace,

So that human reason may find what it has lost.

شب قدر است در جانب چرا قدرش نمی دانی

تو را می شورد او هر دم چرا او را نشورانی

It is the Night of Destiny, why do you not know its worth?

It uplifts you every moment, why do you not uplift it?

تو را دیوانه کرده ست او قرار جانت برده ست او

غم جان تو خورده ست او چرا در جانش نشانی

He has made you crazy, he has taken your soul,

He has tasted your pain, why don't you show it in his soul?

چو او آب است و تو جویی چرا خود را نمی جویی

چو او مشک است و تو بویی چرا خود را نیفشانی

If he is water and you are thirsty, why don't you seek yourself?

If he is musk and you can smell, why don't you reveal yourself?

غزل ۲۵۴۵: مگر مستی نمی دانی که چون زنجیر جنبانی

Ghazal 2545: Do you not know that when you move like a chain, in drunkenness,

مگر مستی نمی دانی که چون زنجیر جنبانی

ز مجنونان زندانی جهانی را بشورانی

Do you not know that when you move like a chain, in drunkenness,

You release the world from the prison of the madmen?

مگر نشنیده ای دستان ز بی خویشان و سرمستان

وگر نشنیده‌ای بستان به جان تو که بستانی

Have you not heard of the hands of the selfless and intoxicated?
And if you have not heard, then tend to your soul, so that you may tend to it.
تو دانی من نمی‌دانم که چیست این بانگ از جانم

وزین آواز حیرانم زهی پرذوق حیرانی

You know, I do not know what this cry from my soul is,
And from this bewildering sound, I am amazed, oh what a delightful bewilderment.
صلا مستان و بی‌خویشان صلا ای عیش اندیشان
صلا ای آنک می‌دانی که تو خود عین ایشانی

Salutations to the intoxicated and selfless, salutations to the pleasure-seekers,
Salutations to those who know that they themselves are the very essence of pleasure.

غزل ۲۵۴۶: سحرگه گفتم آن مه را که ای من جسم و تو جانی

Ghazal 2546: At dawn, I spoke to the moon, "Oh, you who are my body and I
your soul, see my state and hear my cry, for you know it well.

سحرگه گفتم آن مه را که ای من جسم و تو جانی

بدین حال که می‌بینی وزان نالم که می‌دانی

At dawn, I spoke to the moon, "Oh, you who are my body and I your soul, see my
state and hear my cry, for you know it well.

ورای کفر و ایمانی و مرکب تند می‌رانی

چه بس بی‌باک سلطانی همین می‌کن که تو آئی

Beyond faith and disbelief, riding the fast steed,
What a fearless sultan you are, just keep doing what you do.

یکی بازآ به ما بگذر به بیشه جان‌ها بنگر

درختان بین ز خون تر به شکل شاخ مرجانی

Come back to us and pass through the forest, behold the souls,
See the trees, bloodied and wet, like coral branches.

شنودی تو که یک خامی ز مردان می‌برد نامی

نمی‌ترسد که خودکامی نهد داغش به پیشانی

Have you heard that a flaw can carry a man's name,
Fearless of self-inflicted wounds on his forehead.

مشو تو منکر پاکان بترس از زخم بی‌باکان

که صبر جان غمناکان تو را فانی کند فانی

Do not deny the purity of the righteous, fear not the wounds of the fearless,
For the patience of the sorrowful souls will make you vanish into nothingness.

تو باخویشی به بی‌خویشان میبچ ای خصم درویشان

مزن تو پنجه با ایشان به دستانی که نتوانی

Do not entangle yourself with the strangers, oh enemy of the dervishes,

Do not strike them with your claws, for you cannot defeat them.

که شمس الدین تبریزی به جان بخشی و خون ریزی

ز آتش برکند تیزی به قدرت‌های ربانی

Shams al-Din Tabrizi, who grants life and sheds blood,

Rises fiercely from the fire with divine powers.

غزل ۲۵۴۷: شدم از دست یک باره ز دست عشق تا دانی

Ghazal 2547: I suddenly became lost in the hands of love, so that you may know.

شدم از دست یک باره ز دست عشق تا دانی

در این مستی اگر جرمی کنم تا رو نگردانی

I suddenly became lost in the hands of love, so that you may know.

In this drunkenness, if I commit a sin, do not turn away from me.

زهی پیدای ناپیدا پناه امشب و فردا

زهی جانم ز تو شیدا زهی حال پریشانی

Oh, what a visible refuge tonight and tomorrow!

Oh, my soul is enraptured by you, oh what a state of turmoil!

ز زلف جعد چون سلسل بشد این حال من مشکل

میان موج خون دل مرا تا چند بنشانی

From the tangled locks like chains, my state has become complicated.

Amidst the waves of my heart's blood, how long will you keep me waiting?

چو آرم پیش تو زاری بهانه نو برون آری

زهی شنگی و طراری زهی شوخی و پیشانی

When I come before you with a new excuse, you push me away.

Oh, what stubbornness and playfulness, oh, what coquetry and forehead!

زبان داری تو چون سوسن نمایی آب را روغن

چرا بیگانه ای با من چو تو از عین خویشانی

You speak like a lily, turning water into oil.

Why do you act like a stranger to me, when you are of my own kind?

زهی مجلس زهی ساقی زهی مستان زهی باده

زهی عشاق دل داده زهی معشوق روحانی

Oh, what a gathering, what a cupbearer, what drunken ones, what wine!

Oh, those lovers who have given their hearts, oh, that spiritual beloved.

شراب عشق تو آنگه جهان حسن بر جاگه

جمال روی تو آنگه کند جان کسی جانی

The wine of your love keeps the world of beauty in its place,

Only your face's beauty can give life to someone's soul.

بکرده روح را حق بین خداوندی شمس الدین

ز تبریز نکوآیین به قدرت‌های ربانی

The soul has seen the truth, a lordly gift from Shams al-Din,
In Tabriz, a beautiful manifestation of divine power.

غزل ۲۵۴۸: تو استظهار آن داری که رو از ما بگردانی

Ghazal 2548: You have the justification that you will turn away from us,

تو استظهار آن داری که رو از ما بگردانی

ولی چون کعبه برپرد کجا ماند مسلمانی

You have the justification that you will turn away from us,
But when the Kaaba disappears, where will the Muslim remain?

تو سلطانی و جان‌داری تو هم آنی و آن داری

مشوران مرغ جان‌ها را که ایشان را سلیمانی

You are a sovereign and a living soul, you are both that and this.

You are the advisor of the souls of birds, for they have Solomon.

فلک ایمن ز هر غوغا زمین پرغارت و یغما

ولیکن از فلک دارد زمین جمع و پریشانی

The sky is safe from every tumult, the earth is full of robbery and tumult,

But the earth has disorder and confusion from the sky.

زمین مانند تن آمد فلک چون عقل و جان آمد

تن ار فربه و گر لاغر ز جان باشد همی‌دانی

The earth is like the body, the sky is like the mind and soul,

If the body is fat or thin, you know it's from the soul.

چو تن را عقل بگذارد پریشانی کند این تن

بگویند تن که معذورم تو رفتی که نگهبانی

When the body lets go of reason, it causes chaos in this body,

The body says, "I'm sorry, you left me to guard myself.

عنایت‌های تو جان را چو عقل عقل ما آمد

چو تو از عقل برگردی چه دارد عقل عقلانی

Your blessings are to the soul as reason is to the mind,

When you turn away from reason, what does the rational mind have?

شود یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی

چو بیرون شد رکاب تو سرآخر گشت پالانی

Joseph becomes a wolf, Moses becomes like Pharaoh,

When your stirrup is left, the saddle becomes the last thing.

چو ما دستیم و تو کانی بیاور هر چه می‌آری

چو ما خاکیم و تو آبی برویان هر چه رویانی

As we are a hand and you are a mine, bring forth whatever you will,

As we are dust and you are water, make flourish whatever you irrigate.

تو جویایی و ناجویا چو مغناطیس ای مولا
تو گویایی و ناگویا چو اسطرلاب و میزانی
You seek and are sought, like a magnet, O Master,
You speak and are unspoken, like an astrolabe and a scale.

غزل ۲۵۴۹: چو دید آن طره کافر مسلمان شد مسلمانی

Ghazal 2549: When he saw that infidel's locks, he became a Muslim

چو دید آن طره کافر مسلمان شد مسلمانی
صلا ای کهنه اسلامان به مهمانی به مهمانی
When he saw that infidel's locks, he became a Muslim
Oh ancient Islam, welcome him as a guest, as a guest
دل ایمان ز تو شادان زهی استاد استادان
تو خود اسلام اسلامی تو خود ایمان ایمانی
The heart is joyful with faith, oh what a master of masters you are
You yourself are Islam, a true believer in faith
بصیرت را بصیرت تو حقیقت را حقیقت تو
تو نور نور اسراری تو روح روح را جانی
Insight sees through your insight, truth is your truth
You are the light of all mysteries, you are the soul of all life
اگر امداد لطف تو نباشد در جهان تابان
درافتد سقف این گردون بیارد رو به ویرانی
If your grace does not come to aid, the world will lose its radiance
The ceiling of this universe will collapse, leading to ruin and devastation
چو بردارد جاه تو ورای هر دو کون آمد
زهی سرگشتگی جانها زهی تشکیک و حیرانی
When your glory transcends beyond both worlds,
Oh what confusion for souls, what bewilderment and perplexity.
همی جویم به دو عالم مثالی تا تو را گویم
نمی یابم خداوندا نمی گویی که را مانی
I search in both worlds for a simile to describe you,
But I cannot find one, oh Lord, who can comprehend you?
ز درمانها بری گشتم نخواهم درد را درمان
بمیرم در وفای تو که تو درمان درمانی
I have searched through all remedies, I will not seek a cure for pain
I will die in your loyalty, for you are the ultimate remedy.
الا ای جان خون ریزم همی پر سوی تبریزم
همی گو نام شمس الدین اگر جایی تو درمانی
Oh my soul, shedding blood, I fly towards Tabriz

Speak the name of Shams al-Din, if you have a remedy anywhere

صفات ای مه روشن عجایب خاصیت دارد

که او مر ابر گریان را دراندازد به خندانی

Your qualities, oh bright moon, possess unique wonders

That can make even weeping clouds laugh with joy.

ایا دولت چو بگریزی و زین بی دل بیرهیزی

ز لطف شاه پابرجا به دست آیی به آسانی

If you flee from fortune and avoid this heartless world,

By the grace of the King, you will easily come to hand.

غزل ۲۵۵۰: یکی دودی پدید آمد سحرگاهی به هامونی

Ghazal 2550: One smoke appeared in the morning in Hamoun,

یکی دودی پدید آمد سحرگاهی به هامونی

دل عشاق چون آتش تن عشاق کانونی

One smoke appeared in the morning in Hamoun,

The heart of lovers is like fire, the body is a vessel.

بیا بخرام و دامن کش در آن دود و در آن آتش

که می سوزد در آن جا خوش به هر اطراف ذالانونی

Come, dance and sway in that smoke and fire,

Where joyfully burns the heart of every lover.

چو شمعی برفروزی تو ایا اقبال و روزی تو

چو چونی را بسوزی تو درآید جان بی چونی

If you light up like a candle, oh you, the fortune and the day,

When you burn like a moth, the soul without a body will come.

نیاید جز ز مه رویی طواف برجها کردن

که مادون را رها کردن نباشد کار هر دونی

No one can make the rounds of the towers except with a moon-like face,

For leaving the mundane behind is not the work of everyone.

برو تو دست اندازان به سوی شاه چون باران

ببینی بحر را تازان در آن بحر پر از خونی

Go, surrender yourself to the King like rain,

You will see the sea refreshed, in that sea full of blood.

چه لاله است و گل و ریحان از آن خون رسته در بستان

ببینی و بشوید جان دو دست خود به صابونی

What are tulips, roses, and basil in that garden grown from blood?

You will see and cleanse your soul with your own hands, like soap.

چو دررفتی در آن مخزن منزله از در و روزن

چو عیسی سوزنت گردد حجب چون گنج قارونی

When you enter that pure treasury, free from door and window,
Like Jesus, your needle will become the veil of the treasure of Qarun.

بینی شاه قدوسی بیابی بی‌دهن بوسی

ز سر خضر چون موسی شوی در فقر هارونی

You will see the Holy King, find Him without lips to kiss,
Like Moses from Khidr's guidance, become like Aaron in poverty's abyss.

چو آبی ساکن و خفته و چون موجی برآشفته

به بحر کم زنان رفته شده اندر کم افزونی

Like still water and like a rising wave,
Into the sea of nothingness, gone in less and more's cave.

چو اندر شه نظر کردی ز مستی آن چنان گردی

که گویی تو مگر خوردی هزاران رطل افیونی

When you gaze upon the King, you whirl in such drunkenness,
As if you have consumed thousands of pounds of opium.

چو دیدی شمس تبریزی ز جان کردی شکرریزی

در آن دم هر دو جا باشی درون مصر و بیرونی

When you see Shams Tabrizi, you pour out gratitude from your soul,
In that moment, you exist in both the inner and outer worlds.

غزل ۲۵۵۱: دلی یا دیده عقلی تو یا نور خدایی

Ghazal 2551: A heart or a wise eye you are, or the light of God's sight,

دلی یا دیده عقلی تو یا نور خدایی

چراغ افروز عشاقی تو یا خورشیدآیینی

A heart or a wise eye you are, or the light of God's sight,
A lover's illuminating lamp you are, or the sun's ritual rite.

چو نامت بشنود دل‌ها ننگد در منازل‌ها

شود حل جمله مشکل‌ها به نور لم یزل بینی

When your name is heard, hearts cannot contain themselves in their abodes,
All problems are solved by the light of the Eternal, which you can see.

بگفتم آفتابا تو مرا همراه کن با تو

که جمله دردها را تو شفا گشتی و تسکینی

I said, "O Sun, accompany me with you,
For you have become the cure and solace for all pains.

بگفتا جان ربایم من قدم بر عرش سایم من

به آب و گل کم آیم من مگر در وقت و هر حینی

He said, "I will steal the soul, I will step on the throne,
I come with little water and clay, except at the time and every moment.

چو تو از خویش آگاهی ندانی کرد همراهی

که آن معراج الهی نیابد جز که مسکینی
 If you are not aware of yourself, you cannot be a companion,
 For only the poor can find the divine ascension.
 تو مسکینی در این ظاهر درونت نفس بس قاهر
 یکی سالوسک کافر که رهزن گشت و ره شینی
 You are poor in appearance, but your breath is powerful within,
 A disbelieving thief who became a guide on the path.
 مکن پوشیده از پیری چنین مو در چنین شیری
 یکی پیری که علم غیب زیر او است بالینی
 Don't hide your hair like an old man in this lion's den,
 There is an old man whose bed is the knowledge of the unseen.
 طبیب عاشقان است او جهان را همچو جان است او
 گذار آهنان است او به آهن داده تلبینی
 The physician of lovers is he, the world is like his soul,
 He is the one who melts iron, turning it into a mirror with his sighs.
 کند در حال گل را زر دهد در حال تن را سر
 از او انوار دین یابد روان و جان بی‌دینی
 In an instant, he turns the flower into gold, the head into the feet,
 From him, the soul and the body of the faithless find the light of religion.
 در آن دهلیز و ایوانش بیا بنگر تو برهانش
 شده هر مرده از جانش یکی ویسی و رامینی
 Come and see his secrets in that labyrinth and courtyard,
 Every dead thing has become alive through his breath, like Vis and Ramin.
 ز شمس‌الدین تبریزی دلا این حرف می‌بیزی
 به امیدی که بازآید از آن خوش شاه شاهینی
 From Shams-e Tabrizi, pour out these words, O heart,
 In hope that the King of Kings, that sweet Shah, will return.

غزل ۲۵۵۲: کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی

Ghazal 2552: Where can the outsiders be among the lovers,
 کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی
 که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی
 Where can the outsiders be among the lovers,
 who have a hundred faces of desire for the tomorrow of love?
 طمع دارند و نبودشان که شاه جان کند ردشان
 ز آهن سازد او سدشان چو ذوالقرنین آسایی
 They have desire, and their absence makes the King of Life reject them.
 He builds a dam of iron against them, like the way of Dhul-Qarnayn.

دورویی با چنان رویی پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان نفاقی کارفرمایی

With such a vile face, an outsider in such a river,
what treasure can a hypocrite employer offer to the righteous?

که بیخ بیشه جان را همه رگهای شیران را

بداند یک به یک آن را بدیده نورافزایی

That one knows the root of life, the veins of all lions,
seeing it one by one, through the light of illumination.

بداند عاقبت‌ها را فرستد راتبت‌ها را

بخشد عاقبت‌ها را به هر صدیق و یکتایی

He knows the outcomes, sends the wages,
forgives the well-being to every friend and individual.

براندازد نقابی را نماید آفتابی را

دهد نوری خدایی را کند او تازه انشایی

He throws off a veil, reveals a sun,
gives the light of divinity, makes a fresh creation.

اگر این شه دورو باشد نه آتش خلق و خو باشد

برای جست و جو باشد ز فکر نفس کژیایی

If this King is an outsider, it's not the people's fire and passion,
it's for seeking and searching, from the crooked path of the ego's thoughts.

دورویی او است بی‌کینه ازیرا او است آیینه

ز عکس تو در آن سینه نماید کین و بدرایی

It is he who is the outsider, without a doubt, for he is the mirror,
Reflecting your image in his heart, revealing both good and bad.

مزن پهلوی به آن نوری که مانی تا ابد کوری

تو با شیران مکن زوری که روباهی به سودایی

Don't turn away from that light, lest you remain blind forever,
Don't try to overpower the lions, for you are just a fox in delusion.

که با شیران مری کردن سگان را بشکند گردن

نه مگری ماند و نی فن و نه دورویی نه صدتایی

He who joins the lions, breaks the necks of the dogs,
No deceit remains, nor trickery, nor outsider, nor a hundred faces.

غزل ۲۵۵۳: کجا شد عهد و پیمانی که می‌کردی نمی‌گویی

Ghazal 2553: Where is the covenant and promise that you made, yet you do not
speak of it?

کجا شد عهد و پیمانی که می‌کردی نمی‌گویی

کسی را کو به جان و دل تو را جوید نمی‌جویی

Where is the covenant and promise that you made, yet you do not speak of it?
You do not seek someone who seeks your heart and soul.

دل افکاری که روی خود به خون دیده می‌شوید

چرا از وی نمی‌داری دو دست خود نمی‌شویی

Why do you not rid yourself of the thoughts that cause you to shed tears of blood,
And why do you not wash your hands of them?

مثال تیر مژگان‌ت شدم من راست یک سانت

چرا ای چشم بخت من تو با من کز چو ابرویی

I have become an arrow for your eyelashes, straight and true,
Why, oh eye of my destiny, do you look at me crookedly like an eyebrow?

چه با لذت جفاکاری که می‌بکشی بدین زاری

پس آنکه عاشق کشته تو را گوید چو خوش خویی

What pleasure do you find in being cruel, causing such misery?
Only then will your lover, when you are kind, speak of your beauty.

ز شیران جمله آهویان گریزان دیدم و پویان

دلا جوپای آن شیری خدا داند چه آهویی

From all the lions, I saw only fleeing and weak gazelles,
Oh heart, seeking that lion, only God knows what kind of gazelle you are.

دلا گر چه نزاری تو مقیم کوی یاری تو

مرا بس شد ز جان و تن تو را مزده کز آن کویی

Oh heart, even if you do not allow yourself to stay in the alley of your beloved,
I am content with giving my soul and body, and bring you the good news that you
belong to that alley.

به پیش شاه خوش می‌دو گهی بالا و گه در گو

از او ضربت ز تو خدمت که او چوگان و تو گویی

Sometimes soar high, sometimes bow low before the king,
Serve him with your blows, for he is the mallet and you are the ball.

دلا جستیم سرتاسر ندیدم در تو جز دلبر

مخوان ای دل مرا کافر اگر گویم که تو اویی

Oh heart, I searched high and low and found nothing in you but the beloved,
Do not call me a disbeliever, if I say that you are that beloved.

غلام بیخودی ز آنم که اندر بیخودی آنم

چو بازآیم به سوی خود من این سویم تو آن سویی

I am a slave to ecstasy, for in ecstasy I am,
When I return to myself, I am here, you are there.

خمش کن کز ملامت او بدان ماند که می‌گوید

زبان تو نمی‌دانم که من ترکم تو هندویی

Be silent, for from his reproach it will be understood that he speaks,
I do not know your language, for I am a Turk and you are a Hindu.

غزل ۲۵۵۴: اگر بی‌من خوشی یارا به صد دامم چه می‌بندی

Ghazal 2554: If you are happy without me, my beloved, why do you ensnare me in a hundred traps? And if you desire us together, why don't you smile gently?

اگر بی‌من خوشی یارا به صد دامم چه می‌بندی
وگر ما را همی‌خواهی چرا تندی نمی‌خندی

If you are happy without me, my beloved, why do you ensnare me in a hundred traps?
And if you desire us together, why don't you smile gently?

کسی کو در شکرخانه شکر نوشد به پیمانه
بدین سرکای نه ساله نداند کرد خرسندی

Someone who drinks sugar in the sugar house with a cup, cannot experience happiness in this barren desert for years.

بخند ای دوست چون گلشن مبادا خاطر دشمن
کند شادی و پندارد که دل زین بنده برکندی

Smile, my friend, like a garden, lest the enemy's heart be troubled. And think that you have lifted this servant's heart.

چو رشک ماه و گل گشتی چو در دل‌ها طمع کشتی
نباشد لایق از حسنت که برگردی ز پیوندی

As you became jealous of the moon and the rose, and in hearts you sowed desire, it is not fitting for your beauty to return from a union.

خوشا آن حالت مستی که با ما عهد می‌بستی
مرا مستانه می‌گفتی که ما را خویش و فرزندی

Oh, the joy of that drunken state in which you made a covenant with us. You spoke to me like a drunkard, saying we are one, like parent and child.

پیایی باده می‌دادی به صد لطف و به صد شادی
که گیر این جام بی‌خویشی که باخویشی و هشمندی

You continuously offered wine with a hundred kindnesses and a hundred joys, so take this cup of selflessness that brings wisdom and understanding.

سلام علیک ای خواجه بهانه چیست این ساعت
نه دریایی و دریادل نه ساقی و خداوندی

Greetings, O master, what is the excuse for this hour? Neither a sea nor a heartfelt sea, neither a cupbearer nor a lord.

نه یاقوتی نه مرجانی نه آرام دل و جانی
نه بستان و گلستانی نه کان شکر و قندی

Neither a ruby nor a coral, neither peace of heart nor soul,
Neither a garden nor a flowerbed, neither a sugar mine nor candy.

خمش باشم بدان شرطی که بدهی می‌خموشانه

من از گولی دهم پندت نه ز آنک قابل پندی

I remain silent on the condition that you offer wine in silence. I give you advice not because I am worthy of giving advice, but because I care for you.

غزل ۲۵۵۵: چرا چون ای حیات جان در این عالم وطن داری

Ghazal 2555: Why, O life of my soul, do you have a home in this world?

چرا چون ای حیات جان در این عالم وطن داری

نباشد خاک ره ناطق ندارد سنگ هشیاری

Why, O life of my soul, do you have a home in this world?

The speaking dust does not exist, nor does the sober stone.

چرا زهری دهد تلخی چرا خاری کند تیزی

چرا خشمی کند تندی چرا باشد شبی تاری

Why give bitterness like poison, why make sharp like a thorn?

Why be quick to anger, why be shrouded in darkness at night?

در آن گلزار روی او عجب می‌ماندم روزی

که خاری اندر این عالم کند در عهد او خاری

In that rose garden, I am amazed one day

That a thorn in this world would become a thorn in his covenant.

مگر حضرت نقابی بست از غیرت بر آن چهره

که تا غیری نبیند آن برون ناید ز اغیاری

Perhaps His Holiness veiled that face out of jealousy,

So that none other than He may see it, and it may not be exposed to strangers.

مگر خود دیده عالم غلیظ و درد و قلب آمد

نمی‌تاند که دریابد ز لطف آن چهره ناری

Perhaps the world's thick and painful sight has come to the heart,

Unable to perceive the fire of that face's grace.

دو چشم زشت رویان را لباس زشت می‌باید

و کی شاید که درپوشد لباس زشت آن عاری

The ugly-eyed ones must wear ugly clothes,

And who can cover the ugliness of that shameless one?

که از عریانی لطفش لباس لطف شرمنده

که از شرم صفای او عرق‌ها می‌شود جاری

From His nakedness, His grace wears the garment of shame,

From His purity, even sweat becomes a flowing stream.

و او با این همه جسمی فروبرید و درپوشید

برون زد لطف از چشمش ز هر سو شد به دیداری

And with all this physicality, He plunged and covered Himself,

Grace emerged from His eyes, and He became visible from every direction.

فروپوشید لطف او نهانی کرده چشمش را
که تا شد دیده‌ها محروم و کند از سیر و سیاری
He covered His grace, hiding His eyes,
So that sight may be deprived and slow in its journey.
ولیک آن نور ناپیدا همی‌فرمایدت هر دم
شراب می که بغزاید ز بی‌هوشیت هشیاری

But that unseen light commands you every moment,
The wine that increases your sobriety from unconsciousness.
که خوبان به غایت را فراغت باشد از شیوه

ولیکن عشقشان دارد هزاران مکر و عیاری
For the beautiful ones, leisure is in their manner,
But their love holds a thousand tricks and deceits.

چنانک از شهوتی تو خوش به جسم و جان شهوانی
نباشی زان طرب غافل اگر تو جان جان داری
As you indulge in bodily pleasures,
Do not be heedless of that ecstasy,
Even if you possess the soul of souls.
درون خود طلب آن را نه پیش و پس نه بر گردون

نمی‌بینی که اندر خواب تو در باغ و گلزاری
Seek that within yourself, not before or after, not around the world,
Can't you see that in your sleep, you are in a garden of flowers.

کدامین سوی می‌دانی کدامین سوی می‌بینی
تو آن باغی که می‌بینی به خواب اندر به بیداری
Which direction do you know, which direction do you see?
You are in that garden, whether in sleep or wakefulness.

چو دیده جان گشادی تو بدیدی ملک روحانی
از آن جا طفل ره باشی چو رو زین سو به شه آری

When you opened the eyes of your soul, you saw the spiritual realm,
From there, you will be a wayfarer like a child, when you turn towards the King from
this side.

کدامین شه نیارم گفت رمزی از صفات او
ولیکن از مثالی تو بدانی گر خرد داری

Which king can I not describe? He spoke a secret of His attributes,
But through an example, you may know if you possess wisdom.

خردهایی نمی‌خواهم که از دونی و طماعی
سر و سرور نمی‌جوید همی‌جوید کلهداری

I do not seek crumbs from the greedy and covetous,
They do not seek a leader, only a bread-winner.

که بگذار و سر می‌جو کز آن سر سر به دست آید